شنبه ۲۸ مهر ۱۴۰۳
۰۱۴
شماره ۴۲۵۶
FARHIKHTEGANDAILY.COM
FARHIKHTEGANONLINE

یحیی سنوارکه یکی از بزرگ‌ترین ضربه‌های تاریخ را به صهیونیست‌ها زده است؛ به شهادت رسید

فیلم منتشرشده از مقاومت جانانه او تا لحظه آخر الهام‌بخش همه مبارزان آرمان قدس خواهد بود

چریک، اسطوره شد

ایمان عظیمی
خبرنگار گروه فرهنگ

یحیی سنوار بالاخره با عزت جانش را در اختیار آفریننده آرزوی دیرین خود یعنی شهادت را با چشیدن شهد شیرین آن تعبیر کرد. رسانه‌های استعماری این طور القا می‌کردند که سنوار از تزس کشته شدن جایی در زیر زمین پنهان شده و رژیم صهیونیستی طبق برنامه‌ریزی دقیق قصد دارد او را حذف کند. حتی منابع اطلاعاتی اسرائیلی هم در افق زمانی‌ای که پیش‌تر عنوان کرده بودند که این مجاهد با پوشش زنانه از طریق تونل‌های زیرزمینی فرار کرده است.

اما درج خبر شهادت سنوار در خروجی خبرگزاری‌ها و رسانه‌های ریز و درشت دروغ آنهایی که بی‌شرمانه بزدلی خاص خود را به این شهید عزیز نسبت می‌دادند در میان چشمان ناظران نافذ مرد آزاده جهان آشکار کرد. نخبه خدا حافظی رئیس دفتر سیاسی حماس با دنیای فانی هرچند ضع جانکاهی را روی سر ما آوار کرد ولی حقیقت ذات انسان را به سینمایی‌ترین شکل ممکنش برای مردم آزاده به تصویر درآورد.

دوربین ارتش صهیونیستی این بار برخلاف همه جنایت‌هایش از قتلگاه سنوار فیلم گرفت تا به این وسیله قدرت همه جنبه‌اش را به رخ رقبای منطقه‌ای و جبهه مقاومت بکشد ولی برخلاف تصوری که انتظارش را می‌کشید، نمایش لحظات آخر زندگی پرعزت سوارتند بدیل به سند حقانیت راه او و مقاومت فلسطین شد. عمده تصاویری که ما از قهرمان به یاد می‌آوریم متعلق به دنیای زمینی قهرمانان پوشالی آثار هالیوودی است؛ همان‌هایی که برای مرتفع کردن غرابت‌پست شان تمام موانع را از سر راه برمی‌دارند و در این راه به هیچ امر اخلاقی‌ای پایبند نیستند و گاه در هیبت ماموری تمام‌قد فرامین کارفرمایان آمریکایی خود را اجرا می‌کنند. اما سنوار تمام انگاره‌های ذهنی ما را با عمل شجاعانه خود از میان برد و در قلب تاریخ جای گرفت. او فرمانده‌ای بود که فرمانده بودنش را در میان مهلکه و جنگ با دشمن‌ترین دشمنان خدا به اثبات رساند و بود و شناخت بسیار دقیقی از میدان مبارزه داشت.

وقتی یحیی سنوار به دیدار اسال‌ها از یورش نظامیان صهیونیست به اراضی فلسطینی می‌گذشت ولی حتی این مسئله هم باعث نشد پای او به متن مبارزه با دشمن غاصب کشیده نشود. سنوار از همان سال‌هایی که تمایز میان خوب و بد را شناخت تمام قوایش را به کار گرفت تا هرچه در چنته دارد رایزای ایستادگی در برابر ظلم و رکود تا عاقم حق طلبی و خم نشدن در برابر فرامین شیاطین زمین نیفتد. او تحصیلاتش را در دانشگاه اسلامی غزه و در رشته زبان عربی کامل کرد و به مرور «مقاومت» را به اصل اساسی زندگی‌اش بدل کرد. بزرگ شدن سنوار در اردوگاه‌های فلسطینی موجب شد ارتباط بدون واسطه‌ای با ناقص مقاومت و مبارزه برای رهایی دست پیدا کند و اسلحه را جزئی جدا ناپذیر از سنت دفاع به حساب بیاورد. سنوار ۲۳ سال از عمر پرکشش را در زندان‌های رژیم گذراند و سخت در مقابل آسیب‌هایی که آنها به روح و جسمش می‌رساندند مقاوم و آبدیده شد. حتی توانست در زندان زبان عبری را همچون زبان مادری فراگیرد و رمان «خار و میخک» را به همین زبان به رشته تحریر درآورد. اظرفی ارتباطش با شیخ احمد یاسین، مؤسس جنبش مقاومت اسلامی (حماس) به قدری مستحکم شده بود که او مبارزه را به خاطر کاریزما، توجهش به نظم و انضباط تشکیلاتی و هوش سرشارش لایق رهبری شاخه‌های عملیاتی و اطلاعاتی این سازمان می‌دانست. علاوه بر این، سنوار کتابخوان قهاری هم بود و آن را به عنوان راهی برای شناخت دشمن قلمداد می‌کرد. شیخ احمد یاسین که توسط دشمن جراره صهیونیستی ترور شد نوبت به نسل جدید رهبران حماس، من جمله سنوار رسید تا خواب را از چشمان نیروی نیابتی آمریکا در منطقه دریغ کنند. با آزادی سنوار در (اکتبر ۲۰۱۱) فصل جدید و بی‌بازگشتی از مقاومت مردم فلسطین، بالاخص غزه آغاز شد که طوفان الاقصی به رغم آنهایی که پایشان روی زمین قرار دارد سیمیایی‌ترین بخش آن بود. سینمایی از آن بابت که بدون دراختیار داشتن ابزار جنگ مدرن، با یک طراحی خارق‌العاده، ضربات سنگینی به پیکر رژیم وارد کرد و فرایند پیمان صلح ابراهیم را در حکمی تاریخ ساز برهم زد. حتی صحنه پایان زندگی او نیز جنبه‌ای از سینمای مقاومت ما در این سال‌ها بود. کافی است به حافظه‌تان رجوع کنید و صحنه شهادت عاشقان خداوند روی زمین را به یاد آورید. آنجا که مختار با شهادتش سنگینی بار تاریخ را به دوش اشقیا انداخت یا آنجا که اصغر وصالی بی‌محابا به دل دشمن می‌زد. سنوارها از پی هم می‌آیند، خون‌شان تاریخ و مدنیت می‌سازد و درنهایت عاشقانه دیدار معبود را لبیک می‌گویند! اما پرچمی که برافراشته‌اند هیچ‌گاه بر زمین نمی‌افتد؛ چون زائرانی که تنه‌ای حق را بنائگ خانه‌های محقر برقرار است می‌توان به پرورش قهرمانانی اینچنین دل بست.

سیمای قهرمان

لیلا مهدوی
نویسنده

داشتم شبکه ایکس را نگاه می‌کردم. همان نوبینیز جوانی هایم را! تصویری خاک‌آلود از چهره‌ای دست به دست می‌شد و من زبان عربی نمی‌دانستم. در روزهای آتش غزه و خون ضاحیه، هر لحظه پرده‌ای دیگر از جنایت اسرائیل بالا می‌رفت و من از خبر و چهره خاک‌آلود خفته در تصویر راحت گذشته و طبق عادت عبور کردم تا اینکه خبر شهادت یحیی سنوار را شنیدم و روایت آن عکس را. دلم دوباره عکس تکانم داد. هنوز می‌شد در میان ابوهیلش گرای نشان از استمرار دید و حتی فک قفل‌شده‌اش به این می‌نمود که بدون هیچ واهمه‌ای دست به سلاح نشسته و به اسلحه خود آرام و مطمئن تکیه زده. سیمای یک قهرمان در قریبی پوشیده از خاک توی ذهنم ماندگار شد. در کفرهای خودم غرق شدم. پوشیده در جلیقه تاکتیکی، قطار فشنگ و اسلحه و آن ساعت مچی... برای زنده بودن و زندگی دادن همیشه باید سلیح بود. فرقی ندارد سلاح چیست. میدان جنگ تعریف مشخصی ندارد. اما سیمای قهرمان همیشه روشن است. بدون پشت سر گذاشتن زندگی و حیاتی گرانبها، نمی‌توان مرگی قهرمانانه و باشکوه داشت. سبک زندگی آدمی می‌گوید نحوه رفتن او چگونه است. شهادت یحیی سنوار پرمهابت بود. از پس اندیشه‌های غیرتمند که می‌خواست آزادی بخش زندگی کودکان مظلوم غزه باشد. زیستنی که تاب ماندن در حصار نفس را ندارد و برای شکستن قفل زندان و حق برخورداری و مطالبه‌گری و در راه احقاق حقوق خاموش نخواهد ماند. مرگی حز این را نمی‌توان از مبارزی چون یحیی انتظار داشت. فرمانده‌ای که ملاحظه حفاظت از جان خویش را ندارد و آماده دفاع و مبارزه است. قاب عکسی می‌سازد که در ذهن آزادگان جهان بدون تردید ماندگار خواهد شد. بدم آمد شب شهادت هنیه را! از نیمه شب خاموش بود. با صدای انفجار مهیبی از خواب پریدم. بعد از آن هیچ صدای دیگری نمی‌آمد. کانال‌های خبری را بالا و پایین کردم. فقط ضاحیه را زده بودند که می‌دانستم. وقت نماز صبح بود که فهمیدم در دل تهران شهید هنیه را تزور کرده‌اند. یک نفر از هنیه قرائت قرآن گذاشته بود در صفحه‌اش؛ هوالذی انزل السکینه فی قلوب المؤمنین.

جانشینش را شخصی معرفی کردند که او را نمی‌شناختم؛ یحیی السنوار.

خون یحیی

الهه آجرلی
نویسنده

ایس! افتخارآمیزترین تصویر زندگی ابوابراهیم بود. تصویری که منتشر کردید تا بگویید سنوار را کشتید و به خیال خودتان تحقیرش کنید. یک سال تمام در گوش مردمش خواندید طراح طوفان الاقصی و باعث وضعی فعلی شده، زندگی‌تان را به بازی گرفته و خود در تونل‌های زیرزمینی مخفی شده. تمام تلاش‌تان را کردید تا ابوابراهیم را از چشم مردم بیندازید و درنهایت، جایی با نیروهای مقاومت درگیر شدید که فکرش را هم نمی‌کردید! ابوابراهیم در آن ساختمان باشد. اگر احتمالش را هم می‌دادید، زمین و زمان را به هم می‌دوختید تا ابوابراهیم را زنده بگیرید، ولی در مغزتان نمی‌گنجید سنوار بزرگ روی زمین و در چند قدمی‌تان باشد. دست خودتان نیست. شما به دیدن امثال بی‌بی عادت کرده‌اید که تا مدت‌ها بعد از وعده صادق دوم ایرانی کسی او را خارج از پناهگاه نمی‌دید و هرچه بود، فیلم‌های ویدئویی بود. ساختمان را که زدید، تازه جرئت کردید به آن نزدیک شوید و چشم‌هایتان گرد شد! از دیدن اینکه یکی از شهدا ابوابراهیم است. کجا؟ تل السلطان در رفح؛ خطرناک‌ترین نقطه دگزیری معرکه خونین غزه و جایی که حتی از خط مقدم، جلوتر محسوب می‌شود. دوشادوش سربازانش، با لباس نظامی و چفیه بر گردن. تصویرش را خودتان منتشر کردید. به خیال‌تان می‌خواستید ابوابراهیم را کوچک کنید و خدا به دست خودتان تحقیرتان کرد وقتی چنین تصویری از کسی منتشر کردید تا نه‌تنها ساکنان غزه و مردم فلسطین، بلکه یک جهان خوب تماشا کند کسی را که ادعا می‌کردید در تونل‌های زیرزمینی مخفی شده و با لباس زنانه رفت‌وآمد می‌کند.

حماقت‌تان تا رسانه‌ای کردن فیلم آخرین دقایق نبرد ابوابراهیم تکمیل شد. به راستی که فیلمبردار شیطان بود و میزانسن را خدا با دست قدرت خود چیده بود. سنوار برای جلوگیری از خونریزی دست راست از کار افتاده‌اش، بازویش را با سیم بسته بود و در حالی‌که به یک میل خاک‌گرفته تکیه داشت، با آخرین رمق سلاح را در دست چپش نگه داشته بود. زخمی، تنها اما مصمم و سرشار از شجاعت. پوشالی آثار هالیوودی است؛ همان‌هایی که برای مرتفع کردن غرابت‌پست شان تمام موانع را از سر راه برمی‌دارند و در این راه به هیچ امر اخلاقی‌ای پایبند نیستند و گاه در هیبت ماموری تمام‌قد فرامین کارفرمایان آمریکایی خود را اجرا می‌کنند. اما سنوار تمام انگاره‌های ذهنی ما را با عمل شجاعانه خود از میان برد و در قلب تاریخ جای گرفت. او فرمانده‌ای بود که فرمانده بودنش را در میان مهلکه و جنگ با دشمن‌ترین دشمنان خدا به اثبات رساند و بود و شناخت بسیار دقیقی از میدان مبارزه داشت.

وقتی یحیی سنوار به دیدار اسال‌ها از یورش نظامیان صهیونیست به اراضی فلسطینی می‌گذشت ولی حتی این مسئله هم باعث نشد پای او به متن مبارزه با دشمن غاصب کشیده نشود. سنوار از همان سال‌هایی که تمایز میان خوب و بد را شناخت تمام قوایش را به کار گرفت تا هرچه در چنته دارد رایزای ایستادگی در برابر ظلم و رکود تا عاقم حق طلبی و خم نشدن در برابر فرامین شیاطین زمین نیفتد. او تحصیلاتش را در دانشگاه اسلامی غزه و در رشته زبان عربی کامل کرد و به مرور «مقاومت» را به اصل اساسی زندگی‌اش بدل کرد. بزرگ شدن سنوار در اردوگاه‌های فلسطینی موجب شد ارتباط بدون واسطه‌ای با ناقص مقاومت و مبارزه برای رهایی دست پیدا کند و اسلحه را جزئی جدا ناپذیر از سنت دفاع به حساب بیاورد. سنوار ۲۳ سال از عمر پرکشش را در زندان‌های رژیم گذراند و سخت در مقابل آسیب‌هایی که آنها به روح و جسمش می‌رساندند مقاوم و آبدیده شد. حتی توانست در زندان زبان عبری را همچون زبان مادری فراگیرد و رمان «خار و میخک» را به همین زبان به رشته تحریر درآورد. اظرفی ارتباطش با شیخ احمد یاسین، مؤسس جنبش مقاومت اسلامی (حماس) به قدری مستحکم شده بود که او مبارزه را به خاطر کاریزما، توجهش به نظم و انضباط تشکیلاتی و هوش سرشارش لایق رهبری شاخه‌های عملیاتی و اطلاعاتی این سازمان می‌دانست. علاوه بر این، سنوار کتابخوان قهاری هم بود و آن را به عنوان راهی برای شناخت دشمن قلمداد می‌کرد. شیخ احمد یاسین که توسط دشمن جراره صهیونیستی ترور شد نوبت به نسل جدید رهبران حماس، من جمله سنوار رسید تا خواب را از چشمان نیروی نیابتی آمریکا در منطقه دریغ کنند. با آزادی سنوار در (اکتبر ۲۰۱۱) فصل جدید و بی‌بازگشتی از مقاومت مردم فلسطین، بالاخص غزه آغاز شد که طوفان الاقصی به رغم آنهایی که پایشان روی زمین قرار دارد سیمیایی‌ترین بخش آن بود. سینمایی از آن بابت که بدون دراختیار داشتن ابزار جنگ مدرن، با یک طراحی خارق‌العاده، ضربات سنگینی به پیکر رژیم وارد کرد و فرایند پیمان صلح ابراهیم را در حکمی تاریخ ساز برهم زد. حتی صحنه پایان زندگی او نیز جنبه‌ای از سینمای مقاومت ما در این سال‌ها بود. کافی است به حافظه‌تان رجوع کنید و صحنه شهادت عاشقان خداوند روی زمین را به یاد آورید. آنجا که مختار با شهادتش سنگینی بار تاریخ را به دوش اشقیا انداخت یا آنجا که اصغر وصالی بی‌محابا به دل دشمن می‌زد. سنوارها از پی هم می‌آیند، خون‌شان تاریخ و مدنیت می‌سازد و درنهایت عاشقانه دیدار معبود را لبیک می‌گویند! اما پرچمی که برافراشته‌اند هیچ‌گاه بر زمین نمی‌افتد؛ چون زائرانی که تنه‌ای حق را بنائگ خانه‌های محقر برقرار است می‌توان به پرورش قهرمانانی اینچنین دل بست.

ادامه از صفحه ۱

عصای یحیی

دوباره امید مردم فلسطین را نشانه رفته بودند. اسمش «توافق ابراهیم» بود؛ اما رسمش عهد ابلیس. افتاده بودند به «عادی سازی» تا جهان اسلام به شوء مطلق اسرائیل عادت کند. این پروژه اگر به ثمر می‌رسید، چیزی از رؤیای فلسطین باقی نمی‌ماند. فلسطینی‌ها دست بالا می‌شدند قافیتی بی‌اراده در دل سرزمین صهیونیسم، یحیی و دوستانش کی‌روزهای تلخ بدون مقاومت را دیده بودند. نمی‌خواستند جهان به شوء عادت کند و غزه در محاصره اشرار باقی بماند. طرحدان طوفان قدس در تاریخ. ۷ اکتبر را جاودانه کردند در تقویم‌های جهان. زنده به خط و حیثیت اسرائیل را کشتند. از همان روزهای اول، یک نام در تمام اخبار مربوط به «طوفان الاقصی» پرطنین بود: یحیی سنوار. تمام زندگی‌اش دراماتیک بود. از تولد در اردوگاه پناهندگان تا زندان ۲۳ ساله و نوشتن رمان. اما این سال آخر را خدا جور ویژه‌ای برایش تقدیر کرده بود. فکرش را بکن یک سال تمام در یک باریکه تحت محاصره باشی و دشمن تمام همتش را بگذارد برای زدنت و نتواند. داستان یحیی این طور بود. اول گفتند زیر زمین است. بعد گفتند اسرای صهیونیست را سپر انسانی خودش کرده. بعد گفتند اصلا از غزه خارج شده و رفته قطر. دست آخر هم اِگ جاسوسی چسباندند به پیشانی‌اش و گفتند عامل دشمن است؛ هم در میدان نبرد هم در میدان رسانه به سمتش گلوله پرتاب کردند. اما نمی‌توانستند پیدایش کنند تا یک سال و ۱۰ روز بعد از آن حماسه. وقتی داشت لابه‌لای آوارها کنار هم‌رزمانش با نظامیان صهیونیست می‌جنگید. با صورتی پوشیده، با اسلحه‌ای وصله‌پینه شده، با کتاب مناجاتی در دست. در آن لحظات آنچه برایش باقی مانده عصایی بود که آن را هم پرتاب کرد به سمت دشمن. عصایش تاریخ را می‌شکافد. معنا می‌سازد. جاودانه می‌شود. زندگی یحیی سنوار هیچ پیرایه و اضافه‌ای نمی‌خواهد. خود خود اسطوره است. زندگی‌نامه‌اش بدون نیاز به بازنویسی، بهترین فیلمنامه است و قصه زندگی‌اش بدون ویرایش، بهترین رمان. مادر روز ۲۶ مهر ۱۴۰۳ صحنه‌ای را دید یم که هیچ کارگردانی نمی‌توانست آن را به این خوبی میزانسن دهد، قایی را نشان داد که پر به که بهترین قاب آخر برای داستان زندگی یک قهرمان است. این یار حقیقت را خیال جلوا فتاد. «مردی چنین میانه میدان؛ حالا برای ما قصه‌ای ساخته که می‌توانیم تا سال‌های سال تعریفش کنیم. ما مردی را دیدیم که آرمانش آزادی بود و زندگی و برای آرمانش برخاست، طرح نوشت، نقشه کشید، بد دل دشمن زد، عملیات کرد و تا آخرین نفس جنگید. ما مردی را دیدیم که قصه‌اش رفت وسط لالایی مادرها و حکایت پدرها. از حالا دشمن باید بیشتر بترسد، چون نام تمام فرزندان جغرافیای بدون مرز مقاومت، یحیی است.

ادامه در صفحه ۱۳

فرهنگ
فرهنگیان
شنبه ۲۸ مهر ۱۴۰۳
۰۱۴
شماره ۴۲۵۶
FARHIKHTEGANDAILY.COM
FARHIKHTEGANONLINE

پسری که نمی‌خواست عسقلان، اشکلون باشد

محمدحسین سلطانی
خبرنگار

روی میل نشسته و خون از دستانش جاری است. دست از مچ مجروح شده و لحظه به لحظه بدن مردتر می‌شود. خشاب اسلحه خالی شده و صدای بهپاه‌های رژیم می‌آید. یعنی وقت لایمکن الفرار است؟ صدای بهپاه نزدیک‌تر می‌شود و یحیی چوبی را کنار دستش حاضر می‌کند. خاصیت فلسطینی بودن است که اول و آخرش باید با سنگ و چوب بجنگی. بهپاه نزدیک‌تر می‌شود و یحیی چوب را بالا می‌آورد. چشم در چشم هم می‌شوند. وقتی یحیی را پرتاب می‌کند بند دستش می‌شود. چوب به بهپاه نمی‌خورد. یحیی باید پدر می‌افتد. زمانی که پدر را از خانه‌اش بیرون کردند و شهرشان عسقلان اشغال شد، یحیی هنوز چشمش به دنیا باز نشده بود اما مگر می‌شود عسقلانی باشی و مادرت قصه‌های محله‌ات را نگوید. عسقلان برای پدر و مادر یحیی و هزاران فلسطینی که از این شهر به اردوگاه خان‌یونس پناهنده شده بودند، هیچ وقت اشکلون صهیونیست‌ها نشد. هنوز در خاطر عسقلانی‌ها و فرزندانشان مسجد رأس‌الحسین پارچاست و هنوز مردم در آن نماز می‌خوانند. شاید رأس‌الحسین را صهیونیست‌ها پس از اشغال عسقلان تخریب کرده باشند اما در خاطره آوارگان عسقلان، اولین باری که نام حسین را شنیدند به خاطر همین مسجد بود.

وقتی هفت اکتبر اتفاق افتاد و فلسطینی‌ها برای دوباره گرفتن شهرهایشان لباس رزم پوشیدند، هزاران کودک امروز و دیروز عسقلان در اردوگاه خان‌یونس و جبالیا و رفح چشم امید دوخته بودند تا دوباره رأس‌الحسین پارچا شود. یکی از همان بچه‌ها هم یحیی بود. وقتی اولین موشک یحیی و رفقایش به اشکلون صهیونیست‌ها خورد، کودکان اردوگاه دوباره یاد خانه پدری کردند. کودکانی که مثل یحیی گرد باروت و اسارت پیرشان کرده بود.

وقتی چوب به بهپاه نخورد، خون دستان یحیی تازه‌تر شد و بدنش داشت کبود می‌شد. صدای آشنایی به گوشش رسید. صدای شنی زیر تانک‌ها در نظرش شبیه کشیدن باتوم روی میله‌های زندان بود. همان زندانی که ۲۳ سال در آنجا شب و روز را سر کرد. آنجا بود که یحیی شد ابوابراهیم. یحیی زمانی که ۱۸ ساله بود ماندند همسن‌وسالانش به دانشگاه رفت و عربی خواند. آن روزها دانشگاه غزه تنها دانشگاه زندان بود، مدرک تحصیلی‌اش را گرفته بود و قرار بود عروس خانواده سنوار شود. پس از ۲۳ سال این اولین بار بود که خانواده سنوار روی خوش جشن را در خود می‌دیدند. صدای کل کشیدن خواهران سنوار در مراسم عروسی و چهره جنگ‌سیاه صورت مسرور شاید از همان خاطراتی باشد که یحیی در هنگامی که بدنش کبود می‌شد به یاد آن افتاد. یحیی حالا مصحب همسر بود اما آن ۲۳ سال چه؟ همه را فراموش کند؟ جگر پاره‌پاره‌اش را چه کار کند وقتی در روزنامه‌های عبری زبان خبر قتل عام مردمش را شنید و هیچ‌کاری از دستش برنمی‌آمد. اینجا درست نقطه‌ای بود که یحیی سنوار تبدیل شد به کابوس صهیونیست‌ها. کابوسی که آنها را بارها سنگ روی بخ کرد.

سال ۲۰۱۴ که دوباره جنگ بین غزه و صهیونیست‌ها بالا گرفت، یحیی همه آنچه در ۲۳ سال آموخته بود را به کار بست و غلد عامل غافلگیری «خار و میخک» که زندگی‌نامه خودش بود. ۴۷ سال این طور گذشت تا اسرائیلی‌ها به گفته خودشان مرتکب مهلک‌ترین اشتباه‌شان شدند و آن هم آزادی ابوابراهیم در طرح تبادل سال ۲۰۱۱ بود.

وقتی ابوابراهیم ۲۳ سال بعد از اتوبوس اسرا پیاده شد، دیگر بچه‌های اردوگاه خان‌یونس او را نمی‌شناختند. یحیی سال ۱۹۸۸ حالا تبدیل شده بود به فرمانده ابوابراهیم. مردی ۴۷ ساله که نه زنی داشت و نه فرزندی اما می‌دانست تجربه آن ۲۳ سال باید جایی خود را نشان بدهد. ابوابراهیم برای آنکه نفس تازه کند به حج رفت و نامش کامل شد. او حالا حاج ابراهیم سنوار بود. بعد از حج، خواهرهایش به او مسرور می‌کردند. مسرور در همان دانشگاهی که روزگاری یحیی پشت میزهایش نشسته بود، مدرک تحصیلی‌اش را گرفته بود و قرار بود عروس خانواده سنوار شود. پس از ۲۳ سال این اولین بار بود که خانواده سنوار روی خوش جشن را در خود می‌دیدند. صدای کل کشیدن خواهران سنوار در مراسم عروسی و چهره جنگ‌سیاه صورت مسرور شاید از همان خاطراتی باشد که یحیی در هنگامی که بدنش کبود می‌شد به یاد آن افتاد. یحیی حالا مصحب همسر بود اما آن ۲۳ سال چه؟ همه را فراموش کند؟ جگر پاره‌پاره‌اش را چه کار کند وقتی در روزنامه‌های عبری زبان خبر قتل عام مردمش را شنید و هیچ‌کاری از دستش برنمی‌آمد. اینجا درست نقطه‌ای بود که یحیی سنوار تبدیل شد به کابوس صهیونیست‌ها. کابوسی که آنها را بارها سنگ روی یخ کرد.

سال ۲۰۱۴ که دوباره جنگ بین غزه و صهیونیست‌ها بالا گرفت، یحیی همه آنچه در ۲۳ سال آموخته بود را به کار بست و غلد عامل غافلگیری

وقتی دشمن از قهرمان پرده برمی‌دارد

حاتم ابتسام
نویسنده

جنگید و تمام تیرهایش را شلیک کرد. با سلاحی ساده و آرایشی چریکی آن هم با تنی تکیده از انفجار، روی میل خاکی خانه‌ای نیمه‌مخروبه، نه تنی زندگی‌اش مانده بود و نه مرد تسلیم بود. چوبش را به تمام توان باقی‌مانده، سمت بهپادی پرت کرد که ترس کارمرش از نزدیک نشدن به سوژه هویدا است. با تصاویر همان بهپاد ترسو مطمئن شدند این مرد صهیونیست در ساختمان نای جنگیدن دارد و بعد بمبارانش کردند. بعد هم عکس زرمنده شهید و ویدئوی آخرین لحظات ایستادگی‌اش را منتشر کرده‌اند. لابد چون فکر می‌کردند مرگ پایان مردانگی است و اینجا لحظه‌ای تاریخی شکل گرفته! همه ماشین جنگی اسرائیل و حامیانش یک طرف و همین مرد خون‌وخاک‌آلود یک طرف.

با مقتول دست زخمی‌اش را بسته بود و با چسب برق تفنگش را با سلحشورانی که اینچنین می‌جنگند، طرفند. معلوم است، بزدلی را با سنگدلی جایگزین کنند. معلوم است، فکر کنند حالا که او را زده‌اند، فتح‌الفتوح کرده‌اند. سخت نیست اما نفهمیده‌اند و نخواهند فهمید این خون‌ها زنده‌کننده است نه پایان بخش.

به پذیرش ما نیست! آنچه پیش روی ما رخ می‌دهد، بازتاب تمام تاریخ است. اگر درست و دقیق نبینیم، گردن خودمان است. حقیقت از این واضح‌تر نمی‌تواند خودش را در چشم‌مان بنشاند. دشمن خدا و انسان و آزادگی می‌خواهد؟ رویه‌روی ماست. لحظه تاریخی قهرمانانه می‌خواهد؟ اینجاست. قهرمان شجاع و پیشروی راه آزادی از کودکی آوارهاش کردند. در جوانی چندین‌بار دستگیرش کردند. به چهارباز خیر ابد. محکوم و زندانی‌اش کردند و پیش از یک‌سوم کل عمرش را در بند نگهش داشتند. در میانسالی و میانه میدان جنگ هر دروغی خواستند و توانستند به او بستند و دست آخر او را شهید کردند. به خیال خامی، فاتحانه تصمیم آخرین لحظات سلحشوری‌اش را به نمایش گذاشتند! غافل از اینکه باب تازه‌ای از تاریخ را گشوده‌اند. ناگهان هرچه رشته بودند، پنبه شد. آنچه رژیم خونخوار صهیونی رقم زد، صحنه‌پردازی برای نمایش تصویری دقیق و ماندگار از یک قهرمان تاریخی بود نه نمایش تسلط بر شهید. این تصویر معجزه‌وار، چون عصایی دریای دروغ و تهمت و تزویر را شکافت. هیچ‌گاه نتوانستند دست سنوار را ببندند، همان‌طور که فرعون نتوانست جلوی حرکت الهی موسی(ع) را بگیرد. غریب است ولی قریب به ۲۳ سال سنوار را خودشان این بار نه در قصر فرعونی که در زندان صهیونی نگه داشتند و نمی‌دانستند دارند به بالیدن او کمک می‌کنند که روزی بیاید و از زیرزمین زمین بازی‌شان را به هم بریزد.

ادبیات می‌آید که تاریخ را معنا کند و به آن ابخشیدن بدهد. می‌آید که با زبان مردمی بگوید. قهرمانان تاریخ چگونه تا آخرین نفس و قطره خون جنگیده‌اند که مؤثر و ماندگار شده‌اند. تا مردم قدردان باشند و الگویی برای ادامه داشته باشند. این حرف‌ها گاهی فقط تعبیری است و نمی‌دانند، نه عمل واقعی تاریخی را و در قفره یحیی سنوار با یک عمل تاریخی مواجهیم که ادبیات را هم اشراب می‌کند. قضیه‌ای که در تاریخ اتیما می‌توان مشابهش را جست. ادبیات و تاریخ قرن‌ها کاغذ زیادی گذاشته‌اند که همین ها را بگویند؛ اینکه نبرد حق و باطل چیست، دشمن اهریمنی چطور با فرستادگان الهی دشمنی می‌کند و نبی و قهرمان کیست و چگونه در این میان برمی‌خیزد و صحنه را تغییر می‌دهد و حقیقت تاریخ را معنا می‌کند.

حالا به دست دشمن سفاک فرصتی پدید آمد که همه چیز پیش چشم ما قرار بگیرد. صحنه به لطف الهی چیده شده که ما دست‌کم بفهمیم در عالم چه خبر است و بدون کمترین پیچیدگی بدانیم کدام سمت تاریخ ایستاده‌ایم.

سنوار؛ قهرمان همیشگی ما

مسعود آذرباد
نویسنده

خبر کوتاه، سنگین و مبهوت‌کننده بود. یحیی السنوار شهید شد. سنوار ترور نشد، شهید شد! در نبرد رودررو، با گلوله تانک مرکاوای اسرائیلی شهید شد. حرف درباره او زیاد نوشه شده است. از چهل و چند سال مبارزه‌اش علیه رژیم خونخوار صهیونیستی تا حضور دائمی و همیشگی‌اش در نوار غزه محاصره‌شده تا رجزخوانی هایش علیه دشمن سفاکش تا یادآوری کوبا در سخنرانی‌هایش.

اما سنوار چیزی بیش از اینها بود. او انسانی بود قهرمان؛ نه به خاطر مبارزه صرفش برای آزادی‌سازی فلسطین، نه برای آن کلت اسرائیلی‌اش که همیشه همراه داشت، نه به خاطر حضور بی‌باکانه‌اش در غزه، نه به خاطر اینکه او در مسیر قهرمانی قرار گرفت. او می‌توانست همچون بسیاری از اعراب و فلسطینی‌ها و مسلمانان، پشت میزی بنشیند و تن به مذاکره به دشمن بدهد. اما او در سفر قهرمانانه خود، اول از همه با ترس‌های خود روبه‌رو شد. هیچ‌کس مدعی نیست که سنوار انسانی فوق بشری بود یا هیچ‌گاه خطا نکرد، بلکه او انسانی بود که با ترس‌هایش روبه‌رو شد و با آنها جنگید. از ضعف‌ها و کمبودهای خودش آگاه بود و تمام تلاشش را کرد که آن ضعف و کمبودها را جبران کند.

سنوار انسانی واقعی بود اما گویی از دل داستان‌ها و اسطوره‌ها بیرون آمده است. او دعوت رایدیرفت و به میدان مبارزه علیه دشمن آمد. بارها تلاش کرد، بارها شکست خورد و بارها دوباره تلاش کرد. او از رودررو شدن با حریفانش باکی نداشت. بی‌باکی از سر تهور و جسارت نبود، بی‌باکی او از سر شجاعت بود. او از ترس‌هایش بی‌خبر نبود، او از قدرتمندی دشمنش بی‌خبر نبود، او از کم بودن تجهیزاتش بی‌خبر نبود. او با آگاهی و ایمان کامل در این میدان پا گذاشت. او فهمید که شهادت باعزت بهتر از زندگی باذلت است.

سنوار چه در سال‌های زندان و چه در روزهای پس از آزادی، لحظه‌ای منفعل نبود. او قهرمانی واقعی بود. آنجا که فهمید اگر درست فعال باشد، به‌زودی به هدف و آرزویش خواهد رسید. او قهرمانی خودخواه نبود که همه چیز را حول محور خودش بخواهد.

زندگی او قصه‌ای پر فراز و نشیب و پرکشش داشت اما این قصه پرکشش فقط در جنگیدن و مبارزه خلاصه نمی‌شد. زندگی او بیش از همه در جهاد اکبر او نمایان است؛ آنجا که می‌توانست از لذایذ دنیوی بهره ببرد و به ظاهر هم مجاهد بماند اما تصمیم گرفت جهاد واقعی را انجام دهد؛ بثبات کردن به دنیا و برای خدا، در کنار بندگان خدا جهاد کردن.

جای یحیی السنوار روی پرده‌های سینما و در قاب تلویزیون در میان کلمات دامنان ما خالی است؛ نه به خاطر آن درام و کشمکشی که در تمام زندگی‌اش جاری بود، بلکه به خاطر آن مجاهدتی که او با فکر و منطق و ایمان راسخ انجامش می‌داد. او نمونه کامل یک سرقهرمان است. آنجا که قهرمان پس از تلاش‌های بسیار برای یافتن نیازهای خود، اکنون که به انسانی فوق‌تر بدل شده است، بازگرد و این بار برای مردمش مبارزه کند؛ مبارزه‌ای فراتر از خودخواهی‌ها و خودپسندی‌ها. سنوار نیاز ندارد ما و نسل‌های بعد از ما بدانیم که او چه کرده است. ما باید او را به میان تصاویر و کلمات بیاوریم تا راه‌مان را گم نکنیم و بدانیم جهت دست زندگی کدام است. نباید یادمان برود یحیی سنوار شهید از یحیی سنوار زنده قدرتمندتر و اثرگذارتر است.

مردی چون کوه عزمش بسیار

علی حبیبی

مظلوم بزرگوار یحیی سنوار
نام تو همیشگی، کلامت ماناست
راه تو ادامه دار یحیی سنوار
گفتی که به سنگ هم شده می‌جنگیم
ای غیرت آشکار یحیی سنوار
در غزه علم زمین نمی‌ماند
ای راه تو ماندگار یحیی سنوار
ای مرد تو هم فدایی قدس شدی
ای یک‌تنه صدهزار یحیی سنوار
ای ماه یقین نمی‌نشیند هرگز
بر آینه‌ات غبار یحیی سنوار
از دامن تو غبار ذلت دور است
ای کوه پرافتخار یحیی سنوار
چون دانه به خاک تیره گل خواهی کرد
با آمدن بهار یحیی سنوار

میلاد عرفانپور

شد دافی نو، بر ما آوار
یحیی السنوار، یحیی السنوار
مردی وصفش، طوفان، طوفان
نامش گمنام، کارش پیکار
مردی، چون رعد، حرفش کوتاه
مردی چون کوه عزمش بسیار
مردی چونان لشکر لشکر
هم بی‌نظیر، هم بی‌تکرار
از خشم او، از خشم او
دست صهیون افتاد از کار
در قربانگاه چون اسماعیل
خلوت کرده‌ست با یار انگار
باید خون شد در راه قدس
باید رد شد از این دیوار
ای دل ما را همچون یحیی
بی‌سر با دوست تنها بگذار

محمدمهدی عبداللهی

باز هم صدر خبرها شد غم سرودارها
تا حکایت می‌کند از میثم تمارها
قصهٔ عشق است، مجنون در پی لیلای خود
عاشقان را دیده‌ایم از شوق، سر بر دارها
با شهادت زنده‌تر از قبل جولان می‌دهی